گفت‌وگو با عاطف ابوسیف، نویسنده فلسطینی

بقا یک مسئلهٔ شخصی نیست

محمد طلوعی

از در که تو آمد دست‌هایش را باز کرد و یک آغوش بزرگ ساخت. کاپشن بری پوشیده بود که ابعادش را بزرگ‌تر از چیزی می‌کرد که در تابستان دیده بودم و البته واقعا آب زیر پوستش رفته بود. فلسطینی‌ای خوشحال بود که چشم‌هایش برق می‌زد و این با تصویری که این روزها باید از یک فلسطینی داشته باشم، تناقض داشت. خوشحال بود که کتابش به ایتالیایی چاپ شده و رزیدنسی جان میخالسکی را در سوئیس برده است. چند روز قبلش رئیس بنیاد میخالسکی ایمیلی به من زده و نوشته بود که سه هزار نفر درخواست دارند و من جزء پذیرفته‌شدگانشان نیستم. اما او بود. از همان لحظه که در آغوشم گرفته بود و بوی نوبی کاپشنم پرش توی دماغم آمد می‌دانستم او برنده چیزی بود که من هم برایش درخواست داده‌ام و رد شده‌ام.

از در که تو آمد گفت: پس کو بوی ادویه حبیبی؟

قبلش جاکومو تلفن کرده و گفته بود این مرد می‌خواد شب بهمون قلیون بده و باید بهش شام بدیم. در سه‌راهی از آداب‌دانی ایرانی و تعارفات عربی و مهمان‌داری ایتالیایی گیر کرده بودیم و نمی‌دانستیم حق تقدم با کی است. گفتم: قرارمون بود فردا ناهار بهش قیمه بدیم.

گفت: دیگه امشب تو سرشه، به کاری بکن.

جاکومو نقطه وصل ما بود؛ هم کتاب من را ترجمه کرده بود، هم کتاب او را ویراستاری کرده بود. بار قبل هم به لطف او دیده بودمش و این بار در خانه او می‌دیدمش. در زمینی اجداری که از بدر دریزرنگ به او رسیده بود. من از وقتی تلفن را قطع کردم قابلمه‌ای روی کاز گذاشته بودم و سریع‌ترین قیمه‌ای را که می‌شد پخت تویِ قابلمه هم می‌زدم. لهه‌ها را که یک روز خیس خورده بود سوا پختم و کوشت را در بیاز و زردچوبه فراوان نفت دادم و زعفران و دارچین ریختم. تا ابوسیف در را باز کرد و آغوشش را باز کرد، گفت بس کو بوی ادویه حبیبی.

فهمیدم برای چیزی بیشتر از غذای خانه دلش تنگ شده. برای عطر ادویه که روی همه‌چیز خانه بنشیند و خاورمیانه را در این خانه قبل از آب بادش بیاورد. مضایقه نکردم. تا دستم می‌رسید ادویه ریختم توی قیمه و یک نصفه لیمو چلاندم که عطرش را دریاورد. تا چهاندش را کوشه‌ای بگذارد و لباسش را عوض کند، سبزی‌پیش‌ها و بادمجان را سرخ کردم. گفتم: من به کم وقت می‌خوام.

توی خانه و خطاب به یکی که حرفم را بفهمد فارسی دام زده و جاکومو نمایشگاه شارجه را روی میز او برگزار کرد. تمام کتاب‌های عربی را که از نمایشگاه کتاب شارجه آورده بود، روی میز چید و عاطف یکی‌یکی درباره نویسنده‌ها و کتاب‌ها نظر می‌داد. کتاب‌هایی از ابن‌الصافی، حبیب السلمی، فیصل السویدی، ایاد عبدالرحمن، عبدالله الحسینی، لبلی المطوع و احمد السماری.

ابوسیف تک‌جمله‌های درباره سواق نویسنده و ادبیات آن کشور می‌گفت. به کوشم خورد که گفت فلانی کوشی بدجب است. بادمجان‌ها را توی تابه ول کردم و رفتم سراغ‌شان و گفتم: کویت هیچ سگ جرب دارد؟

و ابوسیف با خنده‌ای جنل‌ایس گفت یک جامعه جرب بسیار قوی در کویت زندگی می‌کند که در مجلس و قانون‌گذاری نویسنده‌ها هستند. همین‌طور بحرین هم کجرب‌گراهای مهمی دارد. همه این کلمات را خیلی بدیهی و سرراست می‌گفت. انگار چیزهای معنی نیستند و اطلاعاتی دم‌دستی و همگانی‌اند. گفتم: باید برام کمی دراره‌شون حرف بزنی.

گفت: با دزدیدن ایتکه کتاب مناسب ترجمه است با هم حرف زدند. جاکومو گفت: با احمد السماری حرف می‌زدم. می‌گفت الان پول است و همه‌چی ترجمه می‌شه. دیگه چه قرقی بین کتاب‌هاست؟

قلبش بادمجان و سبزی‌پیش را می‌ریختم در قیمه تا قل آب را بردارد. فکر می‌کردم شاید الان ترجمه‌شدن به زبان دیگر واقعا آن اهمیت سابق را ندارد. دیگر معنی‌اش یک جرف جهانی در کتاب نیست، بیشتر مناسبات قدرت و ثروت است. اینکه ابزارهای هوش مصنوعی از عهده ترجمه هجرجور متن تا چند سال آینده برمی‌آیند، حتی این مناسباتی را که واقعا وجود دارد نیز تغییر می‌دهد. فکر کردم درباره این چیزها حرف می‌زنیم. اما بعد یادم رفت. چیزهای مهم‌تری برای گفتن داشتیم. قبل از اینکه غذاخوردن را شروع کنیم، ابوسیف تند زغال آورد و به جاکومو داد که بگذارد روی گاز. گفت تباکوی مصری آورده‌ام.

قاعدتا زغال و تنباکو همراهش بود و بعد که آجیل و شیرینی خرمایی دراورد انگار یک کمپ فلسطینی توی جمدانش داشت. یک اردوگاه آدم و سرنوشت و غم و شادی. وقتی شام می‌خوردیم من می‌دانستم که این یک قیمه واقعی نیست، ادای قیمه را درمی‌آورد. اما انشتوا پر دندان‌مان بیدار شده بود و همه‌چیز را بلعیدیم.

کمی خوردن که کاسه باقی ماند، بود، به ابوسیف گفتم: این لقمه تعارف است.

ابوسیف چند قاشق برنج ریخت توی کاسه و در آب خورشت چرخاند و گفت: اینم به آدم خاورمیانه‌ای واقعی.

بعد تا ظرف‌ها را بکنارم توی ماشین ظرف‌شویی، قلیان را چاق کرده بود و توی حیاط سه‌نفری قلیان می‌کشیدیم. وهم‌روی ما در تاریکی یکی از مناظر کلاسیک قبل از آب بود. دشتی فراخ که مرتع جرا بود و زمین کشاورزی و جنگل تک فندق و شاه‌بلوط پشتش. مه پاییز آمده بود و لایه نازکی از مهتاب روی همه‌چیز شده بود. زیر مجسمه مریم و کودک نشسته بودیم و چراغ‌های درخت کریسمس همسایه‌ای در دوردست روشن و خاموش می‌شد. صدای قل‌قل قلیان که دست به دست می‌شد، سکوت را می‌شکست. گفتم: دیگه واقعن به‌جایی تو خاورمیانه خیالی خودمون هستیم.

ابوسیف گفت: تو شای طولانی زمستون دورهم می‌نشستن و قلیون می‌کشیدن و حکایت می‌گفتن. بهش می‌گن لمعه‌قائله.

جاکومو گفت: هیچ‌کدوم از اجداد من قلیون هم نمی‌اومد که آینده‌اشون اینجا قلیون بکشن.

توی سرم بود که یکوم دنیا همیشه همین‌قدر عجیب بوده و حتما آنها هم چیزهایی با همین‌قدر عجایب دیده‌اند ولی گذاشتم صبحت بیلعدمان؛ سکوتی که از کوه می‌آمد و همه دشت زیرش را ساکت می‌کرد.

●●●

رمان «زندگی در تعلیق» شبیه مرثیه‌ای بر کشتهٔ غزه است. قصدت از نوشتن آن چه بود و امیدوار بودی چه پیغامی برای امروز داشته باشد؟

«زندگی در تعلیق» به غزه شباهت دارد. رمانی است تاریخی؛ به همان اندازه که تاریخ می‌تواند سرگذشت‌ها را روایت کند، رمان، تاریخ شخصی شهر غزه را در دوران مدرن از زمان روز نکبت و ورود پناهندگان به شهر روایت می‌کند. حالا که رمان را پس از ویرانی غزه می‌خوانم، احساس می‌کنم رمان یک اکهی ترحیم برای شهر بوده است. فکر می‌کنم وقتی نوشتن رمان را در پایان انتفاضه دوم، یعنی سال ۲۰۰۴ شروع کردم، می‌خواستم درباره اردوگاه پناهندگان جباليا که در آن زندگی کردم، درباره مردمی که با آنها زندگی کردم، رنج‌هایشان و مبارزه آنها برای کشورشان بنویسم. می‌خواستم نوعی تجلیل از زندگی باشد در غزه؛ در ستایش زندگی روزمره‌ای که در رسانه‌ها غایب است و گزارش نمی‌شود. مردم خارج از غزه، غزه را فقط در اخبار می‌بینند. آنها غزه را یک شهر عادی نمی‌دانند. می‌خواستم غزه عادی را نشان بدهم. غزه‌ای که در اخبار نمی‌بینید. غزه دیگر؛ اما مهم‌تر از همه‌چیز غزه من.

اخیرا با اصطلاحی آشنا شده‌ام که نظرم را در مورد زندگی فلسطین تغییر داد، «ماشین زندگی». رمان شما چقدر به این ایده مرتبط است؟

هدف اصلی خیلی از اشغال، یادآوری به زندگی فلسطینی‌هاست. در فلسطین، شما هر روز برای زنده‌ماندن تلاش می‌کنید. حتی در مواقعی که تیراندازی یا بمباران روزانه وجود ندارد، ممکن است بمیرید چون یک سرباز جوان اسرائیلی تصمیم می‌گیرد از تمرین کشتن لذت ببرد. برای بسیاری از آنها، کشتن فلسطینی‌ها یک سرگرمی است. بنابراین جزئیات زندگی شما اهمیت دارد. در این فرایند، زندگی ماشینی است که برای ما تعیین تکلیف می‌کند. همه ما باید نقش خود را برای ادامه آن انجام دهیم. نمی‌شود گفتمان زندگی را تغییر داد. در رمان من «زندگی در تعلیق»، سلیم نمی‌خواهد به جنبش مقاومت اجازه بدهد برای پدرش پوستر بسازند، اما نمی‌داند آنها را از انجام این کار بسازدارد. ادامه زندگی، نیازمند حفظ پایداری مردم است، نیاز به برگرداندن شهدا و تبدیل آنها به قهرمانان در آگاهی عمومی وجود دارد. بنابراین، این به شما بستگی ندارد که تصمیم بگیرید که آیا می‌خواهید پوستری برای پدرتان داشته باشید یا نه. خود جامعه مکانیسم خاص خود را برای ادامه کار این ماشین دارد. ایده این است که بقا یک مسئله شخصی نیست و رستگاری نیز یک راه‌حل فردی نیست. آنها انتخاب‌های جمعی هستند.

فکر می‌کنم مهم‌ترین رد فکری در نوشته‌هایت، مضمون وطن و زندگی است.

نمی‌توانید آنها را از هم جدا کنید. اگر کشورتان اشغال شده باشد، نمی‌توانید آن‌طور که می‌خواهید زندگی کنید. نمی‌توانید سفر کنید. نمی‌توانید از کرانه باختری کسب‌وکار خودتان را داشته باشید. شغل همه‌چیز را برای شما تعیین می‌کند، حتی کتابهایی که می‌خوانید. اما من به‌عنوان نویسنده، دغدغه‌ام این است. از طریق صحبت‌کردن در مورد مردم و زندگی آنها، در مورد کشور و حتی تبعید صحبت می‌کنید. زندگی چیزی است که ادبیات را شبیه ما می‌کند. این چیزی است که باعث می‌شود خوانندگان احساس کنند آنچه می‌نویسید درباره انسانیت، وضعیت در فلسطین پیچیده‌تر است؛ زندگی شما محدود به مرزها و محدودیت‌هایی است که اشغال بر شما تحمیل می‌کند. تصور کنید که دریای غزه فقط یک خط مرزی بزرگ است. هیچ کشتی نمی‌تواند از غزه به دنیای خارج برود. تصور کنید که می‌خواهم داستانی در مورد دو زوج بنویسم که در یک عمر تاهل‌تان در غزه از تماسای قدرت لذت می‌برند، آیا می‌توانم بنویسم آنها چطور به دریایی که هرگز از آن عبور نکرده‌اند، نگاه می‌کنند؟ یا اگر بخواهم داستان یک ماهیگیر در غزه را تعریف کنم، آیا نباید به این واقعیت اشاره کنم که او فقط اجازه دارد در منطقه‌ای کمتر از شش کیلومتر ماهیگیری کند. بنابراین زندگی در فلسطین با مسئله سرزمین گره خورده است.

ادبیات فلسطین چگونه در میان همه این اولویت‌های اولیه زندگی دوام آورده است؟ آیا فقط برای خوانندگان خارج از فلسطین تولید می‌شود؟ چگونه خوانندگان خود را حفظ کرده است؟

در فلسطین، نوشتن مقاومت است. فلسطینی‌ها با مبارزه با دشمن از هر طریق ممکن مقاومت می‌کنند. بنابراین، وقتی شعری می‌نویسید که سرکوب‌کننده است، هدف و برنامه صهیونیستی برای حذف فلسطینی‌ها و نابودی وجود آنها را به چالش می‌کشید. نویسنده فلسطینی، چه شاعر باشد و چه رمان‌نویس، در مرحله اول برای مردم خودش می‌نویسد. من می‌نویسم چون می‌خواهم به یاد داشته باشم. می‌خواهم فرزندان و نوه‌هایم در آینده نیز به یاد داشته باشند. با این حال، ادبیات خوب برای خواننده خارجی نیز همین معنی را دارد. درست است که نویسندگان فلسطینی ماموریت دیگری دارند، اما همچنین باید شعر و رمان خوب بنویسند تا جهان خارج بتواند آن را بخواند. بنابراین، ادبیات، در مورد فلسطین، راهی برای صحبت در مورد مردم فلسطین و زندگی در فلسطین اشغالی است. علاوه بر این، جنبش صهیونیستی تمام تلاش خود را می‌کند تا از ترجمه و انتشار ادبیات فلسطین در ناشران بزرگ بین‌المللی جلوگیری کند. وضعیت فلسطین و زندگی روزمره سختی که فلسطینی‌ها به دلیل اشغال با آن مواجه هستند، نباید افشا شود.

به‌عنوان یک نویسنده ایرانی، چالش من این است که به‌جای تبدیل‌شدن به یک فعال سیاسی یا نویسنده‌ای با پیام سیاسی روی حرفه‌ام تمرکز کنم. شما به‌عنوان یک نویسنده فلسطینی چگونه با این موضوع برخورد می‌کنید؟

در مورد شعرهایم، یکی از نبردهای اصلی که من در آن جنگیدم، حفظ حالت عادی بود. وقتی هیچ‌چیز در اطرافت عادی و معمولی نیست، تو «حالت عادی» خود را از دست می‌دهی. نبرد تو باید بازیابی و حفظ آن «حالت عادی» باشد. در طول سه ماهی که در جنگ غزه گذراندم، دغدغه اصلی من زنده‌ماندن بود، مرگ همه‌چیز را در غزه شکار می‌کند. و بازگرداندن حالت عادی‌ام. گاهی اوقات وقتی از خواب بیدار می‌شوم، مطمئن نیستم که مردم یا زنده‌ام. به اطراف نگاه می‌کنم و افرادی مثل خودم را می‌بینم که در چادرهایشان زندگی می‌کنند. بعد با خودم می‌گفتم اگر آنها هم مثل من مرده باشند، با من خواب ببینم چه؟ مرز بین واقعیت و رؤیا شکننده است. فقط وقتی می‌نویسم احساس می‌کنم که زنده‌ام. من هر روز بیش از دو ساعت، به انگلیسی و عربی می‌نوشتم؛ در مورد هر چیزی که به آن مبهم می‌شدم. تمام جنایات جنگی که تجربه می‌کردم، داستان چک از را فریق فقدان و رنج شخصی‌ام تعریف می‌کرد. سپس شما، تنها در چادرم می‌نشستم و آنچه را که می‌نوشتم با صدای بلند می‌خواندم. وقتی صدای خودم را می‌شنیدم که داستان‌هایی را که برایم اتفاق افتاده تعریف می‌کند، به خودم می‌گفتم نویسنده‌ای که این متن را نوشته، دیگر زنده‌ام در صحبت می‌کند. این یعنی من وقتی او آن را نوشته زنده‌ام. پس من چند لحظه بیش زنده نبودم. این‌گونه خود را من با اولین زندگی‌ام تطبیق می‌دادم. «حالت عادی» برای من، زندگی در زمان جنگ است. که در یک بمب‌گذاری بود. من در طول جنگ به دنیا آمدم. من تمام جنگ‌هایی را که غزه تجربه کرده، تجربه کرده‌ام. من در سال ۱۹۷۳، سال جنگ، به دنیا آمدم. من در کودکی مانند بیشتر هم‌نسل‌هایم در نظاهرات علیه اشغال شرکت کردم. سپس در انتفاضه اول، به بار توسط سربازان اسرائیلی گلوله خوردم. هنوز خنجری از گلوله در کبدم هست. در انتفاضه دوم، جنگ‌های اسرائیل علیه غزه در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹، همچنین ۲۰۱۲، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ را تجربه کردم. ما فرزندان جنگ هستیم. منظور من از گفتن این مراحل شخصی زندگی‌ام این است که به‌نوعی به آن عادت کرده‌ام. با این حال، هر بار که جنگ شروع می‌شود احساس می‌کنید اولین بار است که با جنگ روبه‌رو می‌شوید و برای زنده‌ماندن باید بجنگید. نوشته‌های من در این جنگ در سال ۲۰۲۳ منتجی می‌شود.

فکر می‌کنم هر چیزی که یک نویسنده برای نوشتن نیاز داشت، درست جلوی روویت بود، حتی لازم نبود چیزی را تصور کنی. چطور نویسنده‌ای هستی؟ آیا فقط در از هجر چیزی عجیب‌تر بود. حالا که دوره هستی، چطور نویسنده‌ای هستی؟ آیا فقط در گذشته زندگی می‌کنی و از آن تغذیه می‌کنی؟

وقتی مثل من در اردوگاه پناهندگان بزرگ بشوی، در جعبه‌ای جادویی پر از داستان زندگی می‌کنی. من در اردوگاه جباليا، در شمال غزه بزرگ شده‌ام. در آن اردوگاه مردم راویان مهمی بودند. آنها داستان‌هایی از گذشته خود در روستاها و شهرها قبل از سال ۱۹۴۸ تعریف می‌کردند. وقتی نوجوان بودم با آنها در کوچه‌های باریک اردوگاه می‌نشستم و به داستان‌هایشان گوش می‌دادم و وقتی به خانه می‌رسیدم، هرچه را یادم مانده بود می‌نوشتم. ۱۲ دفترچه یادداشت پر از صدها داستان داشتم. این دفترچه‌ها حالا زیر آوار خانه‌ام که در غزه ویران شده، مانده‌اند. و حالا ۱۲ هزار دفترچه داستان جدید آنجاست. وقتی در غزه هستید، در قلب مسئله فلسطین هستید و از آن مهم‌تر بنیان داستان زندگی می‌کنید. داستان‌های غم‌انگیز اما بر از امید و تصور فردا. حالا که بیرون از غزه هستم، حس می‌کنم شبه مادرم عایشه شده‌ام، مثل وقت‌هایی که بر زبانی ازدست‌رفته‌ام در حیفا سوگواری می‌کرد. مثل بقیه همسایه‌هایم که روزهای شاد قبل از رونق زکیت را یاد می‌آوردند. من از غزه بیرون آمدم اما غزه از من بیرون نرفته است. من هرکجا باشم فلسطین را با خودم می‌برم و منتظر لحظه‌ای هستم که بتوانم برگردم. ۱۰ زمان من در غزه می‌گذرد: در خیابان‌های که مدام ویران شده و ساخته شده‌اند. جنگ که تمام شود من هم برمی‌گردم و دوباره آنجا را می‌سازم. حالا که بیرون هستم مثل ماهی‌ای هستم که از آب بیرون افتاده است.

وقتی می‌خواست برود، یک پیراهن اتوشده آبی آسمانی پوشیده بود و روبش یک پلیور خاکستری. کفت برایش گیوه وداع دم کنم و وقتی قهوه می‌نوشید گفت احساس می‌کند زیادی به جمدانش وابسته است. وقتی جمدانش دور و برش نیست اضطراب می‌گیرد. گفتم این چیزی طبیعی است. اثرات مهاجرت است. غمی عتیق توی صحبت‌هایش آمد. گفت: برای من طبیعی نمی‌شه هیچوقت.

آغوشش بدون آن کاپشن پر هنوز بزرگ بود و هنوز جا داشت تا یک اردوگاه آدم و داستان‌هایش را به کشور دیگری ببرد.

شرق: عاطف ابوسیف، نویسنده و روزنامه‌نگار فلسطینی است که آثار او به زبان‌های گوناگون ترجمه شده و نوشته‌هایش در رسانه‌های بین‌المللی معتبری مانند نیویورک‌تایمز، گاردین، گرنیکا و اسلیت منتشر شده است. ابوسیف از جمله‌های فرهنگی و سیاسی شناخته‌شده فلسطین به‌شمار می‌رود که در فاصله سال‌های ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۴ وزیر فرهنگ تشکیلات خودگردان فلسطین بود و پیش‌تر نیز سخنگوی جنبش فتح بوده است. ابوسیف در سال ۱۹۷۳ در اردوگاه پناه‌جویان جباليا در نوار غزه به دنیا آمد. خانواده او اصالتا اهل شهر یافا بودند که بعد از آوارگی گسترده فلسطینیان در جریان رویدادهای سال ۱۹۴۸، وارد مهاجرت شدند. ابوسیف تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه بیرزیت در کرانه باختری آغاز کرد و سپس در دانشگاه بردفورد انگلستان ادامه داد و مدرک دکترای خود را از مؤسسه دانشگاهی اروپا در شهر فلورانس ایتالیا دریافت کرد. ابوسیف از اواخر دهه ۱۹۹۰ وارد عرصه ادبیات شد و تاکنون چندین رمان و مجموعه داستان کوتاه منتشر کرده که در سال ۲۰۱۵ به فهرست نهایی جایزه بین‌المللی بوکر عربی راه یافت.

ابوسیف، راوی نسل کشی غزه

ابوسیف در سال ۲۰۱۴ روایت‌هایی از جنگ غزه به زبان انگلیسی نوشت که با عنوان «یادداشت‌هایی از شهری در آتش» با مقدمه‌ای از نوام چامسکی منتشر شد. ابوسیف بار دیگر یادداشت‌های روزانه‌اش را در جریان جنگ غزه سال ۲۰۲۳ نوشت که یک سال بعد در کتابی با عنوان «به چپ نگاه نکن: خاطراتی از یک نسل‌کشی» منتشر شد. این کتاب گزارش یک شاهد عینی از ۷۵ روز جنگ اسرائیل در غزه است که در آن مدت ابوسیف ۴۵ روز را در خانه‌اش در شمال غزه به سر می‌برد و یک ماه را نیز در جادری در جنوب نوار غزه گذراند. از عاطف ابوسیف «کتاب غزه» شامل ده داستان کوتاه از ده نویسنده به سبک‌های مختلف به فارسی ترجمه شده است؛ داستان‌هایی که از زبان مردم سنم‌دیده غزه روایت شده‌اند و چنان‌که ابوسیف در مقدمه آن می‌نویسد، روایتی از زندگی و فرهنگ مردم غزه بعد از سال ۱۹۶۷ است که به‌کلی تحت تأثیر اشغال نظامی صهیونیست‌ها قرار گرفت. بیشتر نویسندگان داستان‌های غزه از عصر بیروت و کشورهای دیگر نوشتن خود را برای فلسطین ادامه دادند و یکی از قالب‌های اصلی سال‌های اخیر برای روایت قصه مردم فلسطین شده است.

درباره «سفر از حقوق به ادبیات» محسن محبی

آن زائر فروتن وادی ادبیات و حقوق

مهدی جوادی

هلاک ما به بیابان عشق خواهد بود
کجاست مرد که با ما سر سفر دارد
سعدی

۱ چه خوش است در کتابفروشی‌ها پرسه‌زدن: ساعتی در میان کتاب‌ها به سر بردن، کتابی را برداشتن و آن را برانداز کردن، صفحاتی از آن را ورق‌زدن و قیمتش را وسنج خود سنجیدن و آن‌گاه آن را با شوق خریدن، تنها به این امید که صاعقه‌ای باشد و بر ذهن فرود آید. از این کار، که با قیمت پیوسته فزاینده کتاب و دشوارشدن گذران زندگی روزمره در زمان ما حکم شیوتی گناه‌آلود را پیدا کرده است، گاه لذتی هست که همیشه دست نمی‌دهد: لذت «کشف‌کردن». نبچه داستایفسکی را، همان منبع الهامی را که سخت دل‌بسته‌اش بود، در یک کتابفروشی کشف کرد. چشم فیلسوف آلمانی، آن‌طور که در نامه‌اش به یکی از دوستان نزدیکش نوشته است، در یک کتابفروشی به ترجمه فرانسوی «بانوی میزبان» و «یادداشت‌های زیرزمینی» افتاد و او به‌لطف برای او سرآغاز آشنایی واقعی با آثار آن نویسنده روس بود.[1]

با در نظر گرفتن ترجمه‌های رو به افزایش آثار داستایفسکی در آن زمان، چاپ‌شدن پاره‌ای از آنها و حتی ذکر نام او در مجلاتی که نبچه مطالعه می‌کرده و نیز دوستی فیلسوف آلمانی با بعضی از فرهیختگان روس با آشنا به زبان و ادبیات روسیه، به‌درستی معلوم نیست که آیا نبچه درباره اتفاقی‌بودن کشف داستایفسکی افراق کرده است یا نه. حتی اگر در این واقعه جای انکار نباشد، هستند کسانی که به خصلت «اتفاقی» این کشف توجهی نشان نداده‌اند. برای مثال آندره ژید، که داستایفسکی، ایبسن و نبچه را «بلندترین قله‌هایی» می‌دانست که «بربرکت‌ترین نهرهای سیراب‌کننده تشنگی‌های اروپا از آنها جاری است».[2] در کتابی که درباره داستایفسکی نوشته و در چندین موضع آن، اندیشه‌های او را با نبچه مقایسه کرده و حتی فرازهایی از نامه‌ای را که ذکرش رفت آورده،[3] خود را چندان به بررسی آن کشف مشغول نکرده؛ کوبی آشنایی نبچه با نوشته‌های داستایفسکی، در نظر ژید، یک ضرورت تاریخی گریزناپذیر بوده است. اگر این همه ابهام را به روح اثبات‌گرایی زمان ما که هیچ‌چیز را اتفاقی نمی‌داند اضافه کنیم، غریب نیست اگر خواننده شکاک چنین کشف نامنتظری را دروغین و ساختگی بداند. نوعی حسامت‌سازی با انگیزه رازآلودکردن فریننده امور و یا پنهان‌کردن زمینه‌های واقعی آشنایی. اما حتی اگر حق به جانب این خوانندگان سخت‌کیر باشد، آیا همین که احتمال می‌رود متفکری به ارجمندی نبچه، همنشین جداناشدنی کشت و همدم برجسته‌ترین اندیشمندان زمان خود، باز هم یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های افکارش را با ورق‌زدن یک کتاب در کتابفروشی پیدا کرده باشد کافی نیست که به فروتنی و احتیاط ما بیفزاید؟ آیا صرف این احتمال، هرقدر هم که ناچیز باشد، انسان محتاط را چندان متواضع نمی‌کند که وقتی کتابی را برای نخستین بار دید، کمی درنگ کند، دست‌کم چند صفحه‌ای از آن را ورق بزند و امیدوار باشد کتابی را یافته که او را به دنیای تازه‌ای رهنمون می‌شود. درست مثل کاری که می‌خواهیم امروز با کتاب سفر از حقوق به ادبیات نوشته محسن محبی بکنیم. اما، قبل از بردباشتن و مرور کتاب، لحظاتی چند می‌گذرد که چیزی نمانده بود هجوم افکار پراکنده آنها را از یادمان ببرد. عمر کوتاهتر از آن است که تمام کتاب‌ها را ورق بزنیم. وقتی عنوان کتابی را می‌بینیم، قبل از اینکه دست به سویش دراز کنیم، نخست، باید چند لحظه، در عنوانش تامل می‌کنیم و اگر چیزی در آن بود که ما را به سوی کتاب بکشاند، تازه، آن وقت است که آن را از قفسه برمی‌داریم. این چند لحظه تعلیق، میان حس‌زدن درباره اینکه کتابی که پیش‌روی ماست چه می‌تواند باشد، تا آن لحظه که بی‌می‌بریم آن کتاب در واقع چیست، نخستین تجربه واقعی ما از ملاقات یک کتاب تازه است. پس، بهتر است ما هم کار خود را از همین چند لحظه شروع کنیم و قبل از اینکه کتاب سفر از «حقوق به ادبیات» را به دست بگیریم، کمی درباره عنوانش بیندیشیم و حدس بزنیم این کتاب چه می‌تواند باشد.

۲ «من در هیچ کجای دنیا ندیده‌ام که مزار و مقبره یک شاعر بزرگ زیارتگاه مردم باشد. شاید شما تنها ملتی باشید که با شاعرانتان چنین ارتباط معنوی عمیقی دارید و چنان ارجی برایشان قائلید که حضوری مدام در زندگی شما دارند.»[5] این جمله را همسر نیکوس کازانتزاکیس، نویسنده نامدار یونانی، خالق «مسیح بازمصلوب»، پس از بازدید از مقبره سعدی و حافظ گفته بود و به نظر می‌رسد این نظر بیگانه بی‌طرف، بیش از آنکه شاهدی بر «شاعرانگی» ایرانیان باشد، دلیلی بر حرمت شاعران نزد ماست. اما اگر گوینده این سخنان با زبان فارسی آشنا بود و اگر می‌توانست به ذهنیت جمعی ما راه یابد، تازه می‌دید که حرمت شعر نزد ما حتی از حرمت شاعر هم بالاتر است. برای مثال، وقتی محیط‌طباطبایی، به استناد قصیده‌ای سست منسوب به حافظ، شاعر شیرازی را ملک‌الغزالی با ریشه اصفهانی دانسته بود که در پایان عمر، کارش به کدایی رسیده است، این همه نسبت ناسازگار با زندگی و اندیشه حافظ دوستداران او را آن‌قدر نیازرد که نسبت‌دادن آن قصیده سست به او مایه تکبرشان شود. برای همین، علی‌اکبر سعیدی‌سیرجانی، در جوابی که به محیط‌طباطبایی داد، با اینکه نخست با توضیح و استدلال، کرد حتی اگر کتاب ما صندوقی از جملات عاطفی موزون درباره حقوق نباشد، هیچ بعید نیست که بازگویی و تکرار چند داستان و رمان باشد که می‌توان در آنها عنصری حقوقی پیدا کرد. این فرض ابدا بعید نیست، وقتی در یاد داشته باشیم که نویسنده اینها پیشه‌اش را در روزگار طلایی امریکیور، فرانکلین، کتاب‌های جیبی و نیل سری کرده است. همزمان با دوره اوج مترجمانی همچون قاضی و به‌آذین و شکوهایی نجفی و دریابندری و دیگرانی که بهترین داستان‌ها و رمان‌های خارجی را با ترجمه‌های دقیق و خواندنی به کنجینه زبان و ادبیات فارسی هدیه کردند. عبدالله کوثری، از مترجمان نامدار، که بچه سالی از نویسنده‌ها به بزرگتر است، درباره سال‌های جوانی‌اش گفته است: «نمی‌دانم این صورت‌کتاب‌ها چه محبوبیتی بین ما جوانان داشت. شاید یک علت عمده شخصیت‌های رمان بود، در طول یک دهه، یعنی مثلا ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، همه‌چیز در مملکت سیاسی بود. گمان می‌کردم همه سیاستی آمیخته به تعصب و دعوا و زودخورد و تهمت و نجیب و این‌جور چیزها. خیلی از داستان‌ها و به‌طور کلی مطالبی که چاپ می‌شد بوی سیاست و ایدئولوژی می‌داد که هوادارانش با یکی دو کتاب، که خلاصه کتاب‌های دیگر بود، مجذوب آن شده بودند. حالا قهرمانی پیدا شده بود که دغدغه اصلی‌اش هنر بود و اگر در دام سیاست هم می‌افتاد، تا آنجا که به یاد دارم، این هنر بود».[6] وقتی حتی آن خصلت سیاست‌زدگی، و البته نه سیاست‌ورزی یا سیاست‌اندیشی، که هنوز هم ادامه دارد، و اصل محدود به آن دوران نیست، مانع نمی‌شد که جوانان از خواندن رمان و داستان غافل شوند، هیچ بعید نیست دانشجوی جوان دانشکده حقوق و علوم سیاسی هم در آن روزگار رمان‌خوانی را فراموش کرده است.

۳ اما اگر این کتاب دیوان شعر یک حقوق‌دان نباشد، آیا از همنشینی حقوق و ادبیات در عنوان آن نرمی‌اید که قرار است نویسنده تنی مسجع و موزون درباره عدالت و انصاف تحویل دهد یا مثل آثار محمد حجازی، با تشبیهات پراحساس و وصف‌های جاسوزش، مشتی ستایش پیش‌پاافتاده در باب آزادی و برابری به خواننده قالب کند و یا مثل نمونه‌هایی از حقوق‌دانان در ۱۸۰ تمام شعرهایی را که از برکرده، باربط و بی‌ربط، در گوش خواننده بخواند؟ آن‌هم در سرزمینی که وسواس نویسندگانش به عبارت‌پردازی جای اندیشه و تفکر را گرفته است و برای اینکه جمله‌ای را بر زبان بیاورند، تنها گافی است که از جمله با ذوق منحرف‌شان از زبان سازگار باشد. از بدویع‌الزمان فروزانفر نقل کرده‌اند که شیخ‌الرئیس میرزای قاجار که «مسحور نظفته الفاظ و بازی با کلمات» بود، روزی به هنگام وعظ بر فراز منبر مسجد کوهرشاد، گفته بود: «یَدُر در فکر الکُل فی الکُل و یَدُر در فکر الکُل و فُکُل»، بی‌اینکه از شهرت‌کوفتن فرزندش به شارح‌اولی و لااِلاهی‌گری پروایی داشته باشد. یک بار دیگر، وقتی به هنگام تدریس، کدایی به سراغش آمده بود و طلب کمک می‌کرد، شاگردانش شنیده بودند که در جواب استمداد آن بی‌نوا می‌گفت: «این‌طور که نمی‌شود، راهکی بزن. اَهکی بکش، قَدَمَکی بسرو، نزَمَکی بگیر». باز هم بی‌اینکه از وضع نابرابر سال اندیشه کند.[8]

محمدرضا شفیعی‌کدکنی، که این خاطرات را از فروزانفر شنیده بود، با نقل آنها در کنار پاره‌ای از ملاحظات و مطالعات دیگرش، از نقش «جادوی مجاورت» در زبان فارسی سخن گفته است. به نظر او، شیفتگی فارسی‌زبانان به نظام آوایی زبان سبب بافستگی نثر فارسی به سجع و توازن شده و این واستگی وضعی را پدید آورده که در آن، زبان مانع تفکر است. به بیان او: «این دو سه حکایت ساده، حتی اگر تمامی آنها محعول باشد، از حقیقتی خبرمی‌آور در تاریخ فرهنگی ما خبر می‌دهد: و آن نقش بی‌چون‌وچرای «جادوی مجاورت» است در شکل‌گیری بسیاری از حکمت‌ها و متل‌ها و «فرمایشات بزرگان»؛ اجتماعی‌اکه نظام آوایی زبان فارسی با عربی به‌گونه‌ای دیگر بود و جادوی مجاورت در شکل‌های دیگری خود را می‌توانست نشان دهد، بی‌گمان، آن حکمت‌ها و متل‌ها و فرمایشات بزرگان می‌توانست معنایی عکس معنای کنونی داشته باشد و چه بسیار از معیارهای ارزشی ما به نوعی دیگر ظهور می‌کرد و برعکس معیارهای ارزشی امروز ما می‌شد».[9] کیرم حقوق‌دان ما گرفتار این «سجع و توازن» مألوف نثر فارسی نشده باشد، اما آن‌چنان مقاومت در برابر «شاعرانگی» زبان را از حقوق‌دانی که دستی هم در ادبیات دارد، انتظار داشت؛ خاصه بدین جهت که این ویژگی را دیگر نمی‌توان به زبان فارسی یا عربی منحصر کرد و در بسیاری از زبان‌های دیگر هم، که کهویش با آن سروکار دارند، خود را نشان می‌دهد.[10]

سال‌ها پیش، آرتور کلاتن‌بروک، در یکی از خستارهایش به نام «تقابض نثر انگلیسی»،[11] سخت به کنجینه نثر انگلیسی لوکان پی‌برسال اسمیت تاخته بود. چون به نظرش، پی‌برسال اسمیت تنها آن جملات منثوری را از تاریخ انگلیسی برگزیده و در کتاب خود آورده بود که به نحو نزدیک‌تر به زبان شعر نزدیک